



حضرت آیت الله العظمی جوادی آملی دامت برکاته

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿لَوْ أَنزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَّرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُّتَصَدِّعًا مِّنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ لَضَرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ

﴿۲۱﴾

گرچه مسئله معرفت نفس هم مهم است و هم از نظر مسائل بحثی هنوز به پایان نرسیده است؛ ولی دو مسئله مهم هم در پیش داریم: یکی قرآن‌شناسی، قرآن از نظر قرآن و دیگری هم بیان اسمای حسناى حق، هر دو مسئله هم مهم است. فرمود: ﴿لَوْ أَنزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَّرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُّتَصَدِّعًا مِّنْ خَشْيَةِ اللَّهِ﴾ ما اگر این قرآن را بر کوه نازل می‌کردیم کوه قدرت حمل نداشت، شما نشانه خشوع را در کوه می‌دیدید، این خشوع فرع بر خضوع است، خضوع از آن درون است و خشوع از آن جوارح و متفرق می‌شد متصدع می‌شد. تصدع همان تفرق است و اینکه سردرد را «صداع» می‌گویند؛ برای آن است که انسان احساس می‌کند این اعصاب دارد از هم جدا می‌شود، این را می‌گویند «صداع»؛ چون کسی که به سردرد مبتلاست احساس تصدع می‌کند؛ یعنی تفرق اعصاب سر می‌کند؛ خلاصه سر کوه درد می‌آید، وقتی مطلب سنگین باشد و انسان در آن مطلب غور کند سرش درد می‌گیرد. فرمود کوه سردرد می‌گیرد و این سردرد او و صداع او مایه تصدع او می‌شد و این تصدع او، جوارح او را خاشع می‌کرد و قهراً ریزریز می‌شد. کوه که ریزریز بشود کره زمین هم متلاشی خواهد شد؛ چون کره زمین به کوه زنده است. در آیات فراوانی خدای سبحان کوه‌ها را به منزله لنگر کره زمین قرار داد، این کره زمین که در حال حرکت است،

لنگری می‌خواهد که او را حفظ کند. در آیات فراوانی از جبال به عنوان «رواسی» یاد شده است. «رواسی»؛ یعنی همان لنگرها؛ ﴿بِسْمِ اللَّهِ مَجْرِيهَا وَ مُرْسَاهَا﴾^۱ «مُرسا» در برابر «جَری»، همان لنگر انداختن و لنگرگاه است و هیچ جا ندارد که ما جبال را رواسی قرار دادیم. فرمود ما برای شما رواسی قرار دادیم؛ اما در سوره «نازعات» مشخص کرد و فرمود که آن رواسی چه هستند، در آیه ۳۲ سوره «نازعات» فرمود: ﴿وَالْجِبَالِ أَرْسَاهَا﴾؛ جبال را رواسی زمین قرار داد. در آن خطبه معروف حضرت امیر(سلام الله علیه) که فرمود: «وَوَتَدَّ بِالصُّحُورِ مَيْدَانَ أَرْضِهِ»^۲ هم ناظر به همین است. «میدان»؛ یعنی اضطراب. «مَادَ يَمِيدُ»؛ یعنی «إِضْطَرَبَ يَضْطَرِبُ». «میدان»؛ یعنی اضطراب. اضطراب این کره زمین به وسیله این کوهها برطرف شد؛ لذا این کوهها به منزله «وَتَدَّ» و میخ آرام کننده اضطراب زمین است «وَوَتَدَّ بِالصُّحُورِ مَيْدَانَ»؛ یعنی اضطراب «أَرْضِهِ». قهراً اگر کوه متلاشی بشود؛ یعنی لنگر متلاشی بشود، این سفینه هم غرق خواهد شد. اگر کوه نتواند قرآن را تحمل کند، کره زمین هم یقیناً قرآن را تحمل نخواهد کرد؛ لذا فرمود: ﴿لَوْ أَنزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ﴾ «أَيُّ جَبَلٍ كَانَ» هر کوهی باشد از این کوههای بزرگ دنیا، می‌بینید که نمی‌توانند تحمل کنند.

در پایان سوره مبارکه «احزاب» مسئله «عرض امانت» مطرح شد، يك آیه به آخر سوره «احزاب» این است: ﴿إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا﴾^۳ این امانتی که عرضه شد، مصادیق فراوانی برای او ذکر کردند که در همه این مصادیق حقیقت قرآن سهم دارد. گفتند منظور از این امانت ولایت است، منظور از این امانت معرفت است، منظور از این امانت دین است،

۱. سوره هود، آیه ۴۱.

۲. نهج البلاغة (للصبيحی صالح)، خطبه اول.

۳. سوره احزاب، آیه ۷۲.

منظور از این امانت خود قرآن است؛ هر کدام از این مصادیق ذکر بشود بالأخره حقیقت قرآن سهمی دارد جدای از آنها نیست چه اینکه آنها هم جدای از این نیستند.

پرسش...

پاسخ: اگر ولایت باشد که ثقل اصغر است و قرآن ثقل اکبر و اگر دین باشد که به این ثقل اکبر وابسته است و مانند آن. اینکه فرمود: ما این امانت را عرض کردیم بر «سماوات و ارض و جبال»؛ ذکر «جبال بعد الأرض»، ذکر آن «أعظم أجزا» است نه ذکر خاص بعد از عام؛ ذکر أعظم اجزاست بعد از ذکر کل. وقتی جبال نتواند باری را حمل کند یقیناً سایر اجزای زمین هم نمی‌توانند حمل کنند. يك وقت است ذکر خاص بعد از عام است؛ يك وقت ذکر خاص بعد از عام نیست، ذکر اعظم اجزای کل است؛ حالا یا بعد از ذکر کل یا بدون ذکر کل؛ مثل اینکه زکریا (سلام الله علیه) عرض کرد: ﴿رَبِّ اِنِّیْ وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّیْ وَاسْتَعَلَ الرَّأْسُ شَیْبًا﴾^۴ به خدا عرض کرد: استخوان بدن من نرم شد و سست شد. استخوان، چون محکم‌ترین عضو بدن است آن اگر نرم و سست بشود چیزی از بدن باقی نمی‌ماند، گوشت و سایر اعضا و عظام هم ضعیف خواهد شد. اگر عظم سست بشود، سایر اعضا هم موهون خواهد بود و اصولاً چیز مهم را که عظیم می‌گویند؛ برای اینکه استخوان‌دار هست از همین عظم گرفته شده. مطلبی که استخوان‌دار باشد؛ یعنی مایه‌دار باشد، شخصی که مایه‌دار باشد، مقامی که مایه‌دار باشد، از او به عظیم یاد می‌کنند می‌گویند استخوان‌دار است مایه‌دار است؛ همان‌طوری که استخوان، رکن مهم بدن را تأمین می‌کند. گاهی ذکر خاص بعد از عام است، گاهی ذکر «أعظم أجزا» بعد از ذکر کل است، گاهی ذکر خود «أعظم الأجزا» است تا سایر اجزا فهمیده بشوند. مسئله ذکر جبال «بعد الأرض» از باب ذکر «اعظم اجزا» بعد از ذکر کل است. این ابایی که برای «سماوات و ارض و جبال» هست ابایی استکباری نیست تا مذموم باشد. آن ابای استکباری را قرآن ذکر کرد و مذموم شمرد که

۴. سوره مریم، آیه ۴.

ابای شیطننت است، فرمود شیطان ابای استکباری است: ﴿أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ﴾.^۵ ابای استکباری آن است که انسان بتواند فرمان خدا را تحمل کند و عمداً ابا کند تعدی کند، این را می‌گویند ابای استکباری. ابای اِشفاقی آن است که ابا کند و نپذیرد، چون نمی‌تواند، چون در مشقت و شفقت می‌افتد؛ اینجا شفقت به معنای مشقت است: ﴿فَأَيُّنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ﴾ این ابا مذموم نیست و خدای سبحان هم از «سماوات و ارض و جبال» با مذمت یاد نکرده است، هر جا از اینها سخن گفت با اطاعت اینها سخن یاد کرد: ﴿فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ﴾^۶ و مانند آن، از «سماوات و ارض» به نیکی یاد می‌کند؛ اما اینجا می‌فرماید مقدور «سماوات و ارض و جبال» نبود که این را تحمل کند؛ لذا این کلمه «اشفاق» را بعد از کلمه «إِبا» ذکر کرد فرمود: ﴿فَأَيُّنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ﴾. به هر حال حقیقت قرآن یکی از مصادیق بارز آن امانت است. در پایان سوره «احزاب» فرمود مقدور اینها نبود؛ این تکلیف «ما لا يطاع» است؛ حالا اگر بخواهند تحمل کنند چه می‌شود ریزریز می‌شوند.

اگر ما مسئله را پافشاری می‌کردیم از ﴿عَرَضُ﴾ به «انزال» تبدیل می‌کردیم؛ ﴿إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ﴾ را به ﴿لَوْ أَنزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ﴾ مبدل می‌کردیم و می‌گفتیم باید این بار را بکشید، اینها ریزریز می‌شدند. ﴿لَوْ أَنزَلْنَا﴾ ما قبلاً عرضه کردیم، اینها خواهش کردند مقدور ما نیست؛ اما الآن اگر بخواهیم بالاتر از «عرضه» بر اینها انزال کنیم ریزریز می‌شوند: ﴿لَوْ أَنزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَىٰ جَبَلٍ لَّرَأَيْنَاهُ خَاشِعاً مُّتَصَدِّعاً مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ﴾؛ این ظاهر آیه است.

چرا قرآن طوری است که کوه نمی‌تواند او را تحمل کند؟ معنایش آن است که یعنی این الفاظ قرآن «بما لها من المفاهيم» این علوم حصولیه، درك معنای ظاهری، همین درك معانی که مفسران نوشتند، این قابل حمل کوه‌ها نیست، معنایش این است! یعنی همین طوری که ما از قرآن بهره می‌بریم به همین اندازه که قواعدی هست، سلسله علمی هست، این قواعد را کسی آشنا باشد از علوم قرآن مدد می‌گیرد، از تفسیر قرآن سهمی می‌برد، همین اندازه برای کوه

۵. سوره بقره، آیه ۳۴.

۶. سوره فصلت، آیه ۱۱.

مقدور نیست، کوه‌ها را ریزریز می‌کند؛ یا چیز دیگری هست از این حقیقت قرآن که اگر آن بر کوه نازل بشود کوه توان آن را ندارد. اصل قرآن را وجود مبارک حضرت امیر (سلام الله علیه) به عنوان تجلی خاص حق یاد می‌کند، «صغرا» را در نهج البلاغه می‌خوانیم، «کبرا» را در قرآن کریم. اصل قرآن را در نهج البلاغه به عنوان تجلی حق یاد می‌کند. در اوایل خطبه ۱۴۷ این است می‌فرماید خدای سبحان وجود مبارک رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) بالحق فرستاده است، «لِيُخْرِجَ عِبَادَهُ مِنْ عِبَادَةِ الْأَوْتَانِ إِلَى عِبَادَتِهِ وَ مِنْ طَاعَةِ الشَّيْطَانِ إِلَى طَاعَتِهِ بِقُرْآنٍ قَدْ بَيَّنَّهُ وَ أَحْكَمَهُ لِيَعْلَمَ الْعِبَادُ رَبَّهُمْ إِذْ جَهِلُوهُ وَ لِيَقْرُوا بِهِ بَعْدَ إِذْ جَحَدُوهُ وَ لِيُثَبِّتُوهُ بَعْدَ إِذْ أُنْكَرُوهُ». آن‌گاه فرمود: «فَتَجَلَّى لَهُمْ سُبْحَانَهُ فِي كِتَابِهِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَكُونُوا رَأَوْهُ بِمَا أَرَاهُمْ مِنْ قُدْرَتِهِ وَ حَقِّقَهُمْ مِنْ سَطْوَتِهِ وَ كَيْفَ مَحَقَّ مَنْ مَحَقَّ بِالْمُتْلَاتِ وَ احْتَصَدَ مَنْ احْتَصَدَ بِالتَّقِمَاتِ» «إلى آخر». فرمود: خداوند در قرآن برای مردم تجلی کرد و اینها نمی‌بینند. در بیانات امام صادق (سلام الله علیه) هم این حدیث شریف هست که فرمود: «لَقَدْ تَجَلَّى اللَّهُ لِحَلْقِهِ فِي كَلَامِهِ وَ لَكِنَّهُمْ لَا يُبْصِرُونَ»؛^۷ پس قرآن می‌شود تجلی حق، این صغرای مسئله، کبرای مسئله همان است که در جریان سوره «اعراف» و جای دیگر آمده است که وقتی خدا برای کوه متجلی شد کوه ریزریز شد. در سوره «اعراف» آیه ۱۴۳ این است که «وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَ كَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ نَرَاكَ وَ لَكِنْ أَنْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ نَرَاكَ فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَ خَرَّ مُوسَى صَعِقًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ»؛ پس اگر خدا برای کوه تجلی کند، کوه توان حمل این جلا را ندارد. همه این بحثها در مسئله آخری از این سوره مبارکه «حشر» - إن شاء الله - روشن خواهد شد که اینها هیچ ارتباطی به مقام ذات اقدس الهی ندارد؛ چون بارها به عرض رسید که انبیا در آنجا راه ندارند فضلاً از دیگران و صفات ذاتی هم که عین ذات حق است آنجا هم احدی راه ندارد. تمام این تجلیات و ظهورات و مانند آن در محور فعل است و تعینات فعلی است، آنجا که کار

۷. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۸۹، ص ۱۰۷.

خداست. همه بحث‌ها در این محور است، آنجا که ذات خداست، اولین موحد و مولای همه موحدان که حضرت امیر(سلام الله علیه) است به همه اعلان خطر کرد که آنجا منطقه ممنوعه است: «لَا يُدْرِكُهُ بَعْدُ الْهَمَمُ» است، «وَلَا يَنَالُهُ غَوْصُ الْفِطْنِ»^۸ است، احدی آنجا راه ندارد، انبیا آنجا راه ندارند فضلاً از شاگردان آنها. تمام این بحث‌ها در محور تعینات و ظهورات فعلی ذات اقدس الهی است. این فعل اگر بر کوه بتابد کوه متلاشی می‌شود.

پس قرآن تجلی حق است و اگر حق برای کوه تجلی کند کوه توان آن را ندارد؛ حالا شما نمونه‌هایش را در روایات پیدا می‌کنید کتاب توحید مرحوم صدوق که از کتابهای قیّم امامیه است، بر يك روحانی حتماً لازم است که این چند جلد اصول کافی اول تا آخرش را خوب مسلط باشد، نهج البلاغه را سالی لا اقل یکبار ببیند مطالعه کند و اگر برای او مقدور نیست، همان‌طور که قرآن را تلاوت می‌کند این را تلاوت بکند؛ نهج البلاغه کتاب مسافرتی نیست که گاهی انسان آن را مطالعه کند. «علی ای حال» در توحید مرحوم صدوق این هست، در همان اوایل توحید مرحوم صدوق هست که بای است به نام «باب ما جاء فی الرؤیة». در آنجا زرارۀ ظاهراً از امام صادق(سلام الله علیه) سؤال می‌کند «الْعَشِيَّةُ الَّتِي كَانَتْ تُصِيبُ رَسُولَ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)» آن «غشیه»، آن مدهوشی نه بیهوشی، آن حالی که به حضرت دست می‌داد در هنگام وحی چه بود؟ حضرت می‌فرمود: «ذَٰكَ إِذَا لَمْ يَكُنْ بَيْنَهُ وَبَيْنَ اللَّهِ أَحَدٌ»؛ می‌فرمود: آن وقتی که خدا بلاواسطه برای رسولش(صلی الله علیه و آله و سلم) تجلی می‌کرد، بدون اینکه بین خدای سبحان و بین رسول خدا، فرشته‌ای فاصله و واسطه باشد؛ آن‌گاه آن حال به پیغمبر دست می‌داد که نمی‌توانست تحمل کند مدهوش می‌شد.^۹ يك درجۀ بالای آن طوری است که اگر پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) ببیند مدهوش می‌شود نه بیهوش. درجات دیگری دارد که مع‌الواسطه هست تا برسد به آن مراحل نازله. فرمود: من تعجب می‌کنم کسی قرآن بخواند و پیر نشود، قرآن آدم را پیر می‌کند.

۸. نهج البلاغة (للصبحي صالح)، خطبه اول.

۹. التوحید (للصدوق)، ص ۱۱۵.

همین علوم حصولیه است همین مفاهیم است، همین «الفاظ بما لها من المعان الموضوعه» است که انسان را پیر می‌کند که ما مرتب با او سر و کار داریم و متأسفانه اثری در ما ندارد، چیز دیگری در این قرآن است.

اینکه فرمود: ﴿لَوْ أَنزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ﴾ سخنی بالاتر از آن مسئله تحدی است. در قرآن‌شناسی از نظر خود قرآن کریم چند مسئله است: يك مسئله این است که قرآن همه نیازهای بشر را «إلى يوم القيامة» به عنوان خطوط کلی ترسیم کرده که ﴿تَبَيَّنَا لِكُلِّ شَيْءٍ﴾^{۱۰} این يك مسئله. مسئله دیگر این است که احدی نمی‌تواند مثل این قرآن بیاورد؛ این اعجاز قرآن است. حالا اعجاز هم چندین فصل دارد: در بخش فصاحت و بلاغت معجزه است، در بخش تبیین مسائل حقوقی معجزه است، در بخش تبیین معارف معجزه است، درباره اخبار غیب معجزه است، درباره تبیین مسائل سیاسی معجزه است و مانند آن که خود معجزه کتابی است دارای فصول. يك بخش در این است که اگر همه جن و انس جمع بشوند همفکری کنند مثل این نمی‌توانند بیاورند. اما يك بخش در این است که ما این قرآن را اگر بر کوه نازل می‌کردیم کوه تحمل نمی‌کرد؛ ولی انسان تحمل می‌کند، این کدام انسان است و کدام قسمت قرآن است که اگر بر کوه نازل می‌شد کوه ریزریز می‌شود. معلوم می‌شود که برای قرآن مرتبه‌ای هست که آن مرتبه اگر بر کوه نازل بشود کوه ریزریز می‌کند؛ اما انسان‌ها تحمل آن را دارند؛ این کدام انسان است که تحمل آن را دارد.

در همین نهج البلاغه چند جا سخن از آن است که خدای سبحان برای عقول مردم و برای اندیشه‌های مردم تجلی کرده است یکی در خطبه ۱۸۵ است که فرمود: «وَتَشْهَدُ لَهُ الْمَرَائِي لَا بِمُحَاضَرَةٍ. لَمْ تُحِطْ بِهِ الْأَوْهَامُ بَلْ تَجَلَّى لَهَا بِهَا»؛ خداوند برای این اوهام و برای عقول به وسیله خود عقول تجلی کرده است؛ یعنی اگر این درجه نفس خود را ببیند خدا را می‌بیند نه اینکه از خود پی به خدا می‌برد؛ این همان برهان «أثر الأقدام يدلُّ على المسير» است. اینکه معرفت نفس نیست، انسان خود را بشناسد بگوید، من چون حادثم مُحدث می‌خواهم، یا من چون متحرکم محرک

می‌خواهم، من چون ممکنم واجب می‌خواهم، من چون فقیرم غنی می‌خواهم؛ اینها که راه‌های مدرسه است، اینها راه‌های ﴿أَشْهَدُهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ﴾^{۱۱} نیست، اینها خودشان را می‌شناسند می‌گویند ما چون ممکنیم واجب می‌خواهیم؛ اما این بیان حضرت آن است که ذات اقدس الهی در آینه اوهام و عقول تایید. در بحث‌های ﴿أَشْهَدُهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ﴾ گذشت که اگر کسی بتواند سر آینه را خم کند، آینه را نشان خود آینه بدهد؛ آن‌گاه از آینه سؤال بکند چه می‌بینی؟ این نمی‌گوید خودم را می‌بینم. از آینه صاحب‌صورت سؤال بکند که را می‌بینی؟ می‌گوید تو را می‌بینم؛ چون در آینه غیر از صاحب‌صورت چیز دیگر نیست. اگر آینه می‌توانست چیز بفهمد و می‌توانست حرف بزند و منظور از آینه آن نیست که در بازار آینه‌فروشان می‌گویند آینه، آنکه بخش قبل از گذشت. منظور از مرآت همان است که در کتابهای عقلی می‌گویند مرآت. آن شیشه و جیوه و قاب را نمی‌گویند مرآت، آن مرآت بالقوه است. به وسیله او صورت دیده می‌شد که این مرآت نیست، به وسیله صورت صاحب‌صورت دیده می‌شود؛ چون آن صورت «ما به الرّویة» است، به وسیله او صاحب‌صورت دیده می‌شود، آن صورت را می‌گویند مرآت، نه آن شیشه جیوه؛ آن صورت هم که هیچ نیست. اگر از آن صورت سؤال بکنند چیست و کیست؟ می‌گوید صاحب‌صورت، همین؛ يك حرف دارد. آن آیه ﴿أَشْهَدُهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ﴾ هم همین را بیان کرد. در ﴿أَشْهَدُهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ﴾ آمده است که خدای سبحان از انسانها سؤال می‌کند چه را می‌بینی؟ نمی‌گویند ما عبدیم تو ربی می‌گویند «تو»، همین؛ نه به عبودیت خود و ربوبیت حق اعتراف بکنند تا بشود دو چیز. ﴿وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ﴾، نه «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ»، فرمود که مگر نه آن است که شما بنده‌اید و من خدایم؛ سؤال دو چیز نیست، جواب هم دو چیز نیست، هم سؤال يك چیز است هم جواب يك چیز. ﴿أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ﴾. اگر آن صورت مرآتیه می‌توانست حرف بزند، صاحب‌صورت از او سؤال می‌کرد که چه چیز را نشان می‌دهی

چه خبر است؟ می گفت «تو»، نمی گفت «من تو». در مسئله تجلی هم این چنین است، فرمود خداوند به وسیله آیات دیگر برای این عقول و اوهام تجلی کرده است، «تَجَلَّى لَهَا بِهَا»؛ یعنی برای همین اوهام و نیروهای ادراکی به وسیله خود نیروی ادراکی تجلی کرده است، همین. آنکه حکیمانه می اندیشد، يك ظرف است يك مظهر؛ یعنی عقل می گوید موجودات خارج یا خود من چون حادثه ام قدیم می خواهم، یا متحرک محرك می خواهم، یا چون با نظم هستم ناظم می خواهم، یا امکان ما هوی دارم واجب می خواهم، یا امکان فقری دارم غنی می خواهم؛ این حرف عقل است که برای خود سهمی قائل است یا برای موجودات سهمی قائل است، می گوید اینها واجب می خواهند؛ اما ظاهر بیان حضرت این نیست که چیزهایی را خدا یاد عقل داد. فرمود خود عقل، خود عقل مَجَلای حق است مرآت حق است. در خطبه ۱۸۶ هم مشابه این تعبیر آمده است که خطبه توحید است که مرحوم سید رضی می فرماید: «و تجمع هذه الخطبة من أصول العلم ما لا تجمعه خطبة»؛ در آنجا می فرماید: «و تُشِيرُ الْأَلَاتُ إِلَى نَظَائِرِهَا مَنَعَتْهَا مُنْذُ الْقِدْمَةِ وَ حَمَتْهَا قَدْ الْأَزَلِيَّةَ وَ جَبَّتْهَا لَوْ لَا التَّكْمِلَةَ بِهَا تَجَلَّى صَانِعُهَا لِلْعُقُولِ وَ بِهَا امْتَنَعَ عَنْ نَظَرِ الْعِيُونَ وَ لَا يَجْرِي عَلَيْهِ السُّكُونُ وَ الْحَرَكَةُ»؛ خدا که برای عقل تجلی کرده است از دیده ها مستور است.

پس تجلی خدا برای خود عقول هست؛ منتها مثل آن است که يك صاحب صورتی مثل اینکه ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾^{۱۲} اما از باب تشبیه معقول و محسوس؛ مثل اینکه آفتابی در برابر آینه تابید، اما این آینه را غبار گرفته است، هیچ چیز را نشان نمی دهد. این غبار گرفتن هم تعبیر خود قرآن کریم است فرمود: ﴿كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾^{۱۳} صرف اینکه نمی فهمند، برای آن است که این غذاهای مشته، این حرفهای مشته، این رفتارهای مشته «رین» است، غبار و چرك است. این چرك و رین صفحه دل را می پوشاند، آینه دل که «رین» گرفته است چیزی را نشان نمی دهد؛ ﴿كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾ «رین» همان غبار و چرك است. پس تجلی از آن طرف

۱۲. سوره شوری، آیه ۱۱.

۱۳. سوره مطففین، آیه ۱۴.

هست. لذا نه کوه متلاشی می‌شود نه انسانها متلاشی می‌شوند؛ برای اینکه چیزی در انسان نتابید چهارتا الفاظ است و چهارتا مفهوم است و یاد گرفته. نه مفهوم آن وجود سنگین را دارد نه این الفاظ، وجود ذهنی که اثر ندارد، علم است که اثر دارد نه وجود ذهنی، تا علم بشود طول می‌کشد و از وجود ذهنی هم کاری ساخته نیست. معلوم می‌شود که برای قرآن حقیقتی است که به این آسانی تحمل‌پذیر نیست و عدل همین معنا ثقل اصغر است. ثقل اصغر؛ یعنی عترت طاهره (علیهم السلام) با حقیقت قرآن یکی هستند. اگر حقیقت ولایت هم در قلب کسی باشد، آن هم تحمل‌پذیر نیست. این «سهل بن حنیف» در کوفه رحلت کرد؛ «علی ای حال» در محضر حضرت امیر (سلام الله علیه) نبود. در ذیل آن شرح حال «سهل بن حنیف انصاری» هست و در نهج البلاغه هم هست؛ منتها این معنا، این جمله معنای بسیار لطیفی دارد که مرحوم سید رضی (رضوان الله علیه) آن معنای لطیف را عنایت نفرمود و معنای دیگری این جمله را شرح کرد و آن این است که وقتی به حضرت امیر (سلام الله علیه) گزارش رسید که «سهل بن حنیف» رحلت کرد، حضرت فرمود: «لَوْ أَحْبَبَنِي جَبَلٌ لَتَهَافَتَ»^{۱۴} کوه اگر بخواد محبت مرا در دل بگیرد ریزریز می‌شود. این معنا را که معادل و هم‌سنگ و هم‌ترازوی همین آیه سوره «حشر» است، همین آیه سوره «حشر» که «لَوْ أَنزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَّرَأَيْنَاهُ خَاشِعًا مُّتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ» با اینکه قرآن و اهل بیت عدلانند و هر کدام از دیگری جدا نخواهد شد، آن بیان «لَوْ أَحْبَبَنِي جَبَلٌ لَتَهَافَتَ» همین بیان است؛ منتها مرحوم سید رضی (رضوان الله علیه) این چنین معنا می‌کند که اگر کسی محب من باشد آنقدر مصائب و مشکلات بر او وارد می‌شود که او از پای درمی‌آید. آن معنا هم «فی نفسه» حق است؛ اما نه آن معنای لطیفی که از این جمله متوقع است، واقع هم همین‌طور است؛ یعنی اگر کسی بخواد آن حقیقت را تحمل کند از پا درمی‌آید. چرا يك خبر سنگین مایه سکتۀ بعضی‌ها می‌شود، انسان را از پا درمی‌آورد، چه چیزی باعث می‌شود که انسان قالب تهی کند؛ چون آن خبر سنگین است.

حالا ما روزی در پیش داریم که ﴿يَوْمًا يَجْعَلُ الْوِلْدَانَ شِيبًا﴾^{۱۵} و آن حقیقت را قرآن هم بیان کرده است و الآن هم هست. از بیان امام هشتم سلام الله علیه به خوبی برمی آید که فرمود: از ما نیست کسی که بگوید بهشت و جهنم الآن خلق نشده، آنها مخلوق اند.^{۱۶} اینها را قرآن برای انسان بازگو کرده است، چطور این خبرهای سنگین هیچ اثری در آدم ایجاد نمی کند؛ همان بیان رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) که فرمود: من تعجب می کنم کسی قرآن بخواند و پیر نشود! این خبر سنگین وقتی که به انسان می رسد خیلی ها را از پا درمی آورد؛ پس معلوم می شود که يك مطلب ممکن است انسان را از پا در بیاورد. همان مطلب به دیگری وقتی گفته بشود اثر ندارد؛ سرش آن است که وجود ذهنی اثر نمی گذارد، آن علم و آن علاقه اثر می گذارد. الآن اگر کسی مأمور آتش نشانی باشد بفهمد خانه و مغازه کسی آتش گرفته مرتب در حرکت است تا آتش ها را خاموش کند، صاحب خانه و صاحب مغازه هم که عمری تلاش کرده و اینها را فراهم کرده و مدیون هم هست او هم می فهمد این خانه دارد می سوزد؛ چه بسا ممکن است صاحب خانه با شنیدن این خبر سخته کند، اما مأمور آتش نشانی باکش نیست چرا؟ این نه برای آن است که یکی می داند و دیگری نمی داند، ممکن است مأمور آتش نشانی در محل حاضر باشد و ببیند و صاحب خانه غایب باشد و بشنود؛ اما یکی سخته می کند، یکی باکش نیست چرا؟ برای آن است صاحب خانه دل بسته است، مأمور آتش نشانی دل بسته نیست، او دارد کار خودش را انجام می دهد. آنچه که در انسان اثر می گذارد آن دل بستگی و علاقه است، اگر آن علاقه بود انسان می نالد، اگر نبود باکش نیست. اینکه فرمود: «لَوْ أَحْبَبْنِي جَبَلٌ لَتَهَافَتَ» اگر کوه بخواد محبت مرا تحمل کند ریزریز می شود، همین است. انسان محبوبی به این زیبایی داشته باشد و او را نبیند، این اهل بیت (علیهم السلام) ما را آدم کرده. اینکه شما می گوید ما خاک قبر اینها، درب حرم اینها را می بوسیم و می بوئیم؛ برای اینکه اگر - معاذ الله - اینها نبودند، ما باید مسافرتی به کشورهای کفر بکنیم ببینیم آنها در چه حالت اند آیا واقعاً حیوان یا بدتر

۱۵. سوره مزمل، آیه ۱۷.

۱۶. الأُمّالی (للصدوق)، النص، ص ۴۶۱.

از حیوان‌اند یا نه. آنها با داشتن همه تمدن‌های جدید از يك طرف و همه امکانات روز از طرف دیگر، وقتی مسائل به اخلاقی می‌رسند، واقعاً ﴿كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ﴾^{۱۷} هستند بدون هیچ تردید. ایران که متأسفانه پیشرفتی از نظر صنعتی و اینها نکردند نگذاشتند که داشته باشد با اینکه استعداد داشتند. سابقه مردم ایران هم که گبر بودند، نیاکان ما در این سرزمین قبل از اسلام آتش پرست بودند؛ پس نه سابقه مذهبی درخشانی داشتیم، نه لاهقه پیشرفت صنعت و علمی. اگر نبودند علی و اولاد علی در این سرزمین ما چه می‌شدیم خدا می‌داند، ما هرچه داریم به برکت اینهاست، تمام حیات ما را اینها به ما دادند. يك مسافرت در کشورهای کفر لازم است تا انسان از نزديك اینها را ببیند، وضع صنعت و پیشرفتهای علمی آنها را هم ببیند، بعد وضع اخلاقی آنها را هم ببیند. در این بولتن‌ها اهانتی که به قرآن کریم شده است، چیزهایی است که انسان به خودش اجازه نمی‌دهد که منتشر کند و نقل کند؛ آن‌گاه کاملاً احساس می‌کند که از هر سنگی اینها سخت‌تر هستند ﴿فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً﴾^{۱۸} یا ﴿كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ﴾ هیچ چیزی برای اینها مطرح نیست إلا درندگی، با داشتن همه امکانات علمی و صنعتی. اینکه می‌بینید غالب مردم ایران از نظر اخلاق به لطف الهی در مسیر سعادت‌اند، این فقط و فقط به برکت علی و اولاد علی است. انسان این مسائل را ببیند، بعد بفهمد اهل بیت نسبت به او حق حیات دارند، پدران اینها را زنده کردند، اجداد اینها را زنده کردند، آبا و اجداد اینها را از مرگ قطعی نجات دادند، نسبت به ما حق حیات دارند؛ آن وقت ما به اینها دسترسی نداشته باشیم اینها را نبینیم نه در خواب ببینیم نه در بیداری ببینیم! این است که انسان در فراق اینها می‌سوزد. «لَوْ أَحْبَبْنِي جَبَلٌ لَتَهَافَتَ»؛ این را درباره «سهل بن حنیف انصاری» فرمود. آن معنایی که مرحوم سید رضی فرمود، معنای متوسط آن بود؛ اما این معنایی که عرض شد هماهنگی وحد و ولایت است در آن تأثیر معنویشان؛ چه قرآن حقیقی است که اگر بر کوه نازل بشود کوه را متلاشی می‌کند، چه اینکه محبت اهل بیت (علیهم السلام) هم در جایی باشد آنها را

۱۷. سوره اعراف، آیه ۱۷۹؛ سوره فرقان، آیه ۴۴.

۱۸. سوره بقره، آیه ۷۴.

متلاشی می‌کند؛ این اختصاصی به حضرت امیر ندارد. منظور از «لَوْ أَحْبَبَنِي»؛ یعنی ولیّ خدا، یعنی معصومین (علیهم

السلام)؛ امیدواریم که نصیب همه بشود.

«وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»